

این عشق خانمانسوز

■ دکتر سید رضار فیعی

انگشتش به هنرمی ریزه ببین اون به کجارسیده و توبه کجا میای التماس منومی کنی تا بیام برات آزمایش بدم؟ لایدم معلومتون گفته هر کی باباشویبارزه آزمایش به نمره بهش اضافه می کنم آره؟»
پسر آرام ایستاد و چیزی نگفت.

صورت پدر فرمز بود. معلوم بود تیرش زنی خونش در نمیداد. به نگاه دیگه به پسرش انداخت و گفت: «خب آقای به اصطلاح دکتر! حالا دیگه بدون اینکه به ما چیزی بگی می ری کنکور می دی؟ مگه چند بار بهت نگفتم توی همین چند متر حجره او نقدر پول در میاد که هزار تادکتر و مهندس هم اونقدر پول در نمیارن؟ مگه نگفتم تو هم مثل داداش از فکر دور و دانشگاه بیایی و بر نیایی پیش خودم؟ مگه نگفتم هر چقدر هم پول بخواهی می ریزم به پات به شرطی که کارت خوب باشه؟ گفتم یا نه؟»
صورت پسر هم فرمز بود اما نه از خشم. سرش را پایین انداخت و آرام گفت: «من پزشکی دوست دارم بابا. هر بار هم اینو بهتون نگفتم. برام پولش هم مهم نیست.»
- مهم نیست؟ خوب برای تو مهم نیست. برای اون بدبختی که قراره ۴ سال دیگه بیاد باهاش زیر یه سقف زندگی کنه که مهمه. حالا به نفر از صفر شروع می کنه می ره دکتر می شه تا به به جایی برسه. تو دیگه چرا؟ تو که می تونی اینجاروی به اندازه به ماه به دکتر در آمد داشته باشی دیگه چرا؟ دوست داری؟ برو دم نونوایی بگو من پزشکی دوست دارم. آه که به نون بهت داد. اصلا برو همون ده کوره ای که قبول شدی با عشق و علاقه ات زندگی کن. فقط آه که جرات داری بیایی با ما من پول می خوام.»

پدر سرشون تون داد و بعد رو کرد به پسر بزرگ ترش که گوشه دیگه حجره ایستاده بود و گفت: «به زنگ بز فرانتفورتن ببین فرش هار سیده یا نه؟»
پسر آرام ایستاد و چیزی نگفت.

صورت پدر فرمز بود. معلوم بود تیرش هم زنی خونش در نمیداد. به نگاه دیگه به پسرش انداخت و گفت: «خب آقای به اصطلاح دکتر! این جفتنگیا تو هم توی دانشگاه یاد گرفتی؟ یکی از افتخارات من اینه که توی این سال هایی که از خدا عمر گرفتم به بار پیش دکتر رفتم. حالا شما می فرمایین بر منم اونم آزمایش و فلان و بهمان؟ که چی؟ آه فکر کردی من می شم موش آزمایشگاهیت که هر روز به فیلمی سرم در بیاری کور خون ندی. آه که ۱۰ دقیقه پیش اوامه بودی اینجا داداش تو می دیدی. هزار ماشااا... چه خونه و زندگی ای، چه ماشینی، عروسم هم از هر نگفت.»

خاطرات من از ICU من از کاغذ نبودم

■ آیدا الهی

منفور ملعون زیر سرتان باشد و در این مدت، احدی سرانگتن نیاید و قادر نباشید ذره ای سر خود را جایجا کنید. با فشار مضاعف وزنه هایی که از سرتان آویزان است (تراکشن گردن)، از شدت درد و سوزشی خارق العاده تنها می توانید با استغانه، مرگ عاجل هم نه، مرگ فی الفورتان را از خدایی طلب کنید که در این مواقع آب از دستش نمی چکد!

ناگهان پرستاری گذرش به شما می افتد و با دیدن ناجی خود، سیل اشکانتان تبدیل می شود به سونامی و چون به علت وجود لوله ای در دهان (لوله تراشه) قادر به تکلم نیستید، مثل دلفک سیرک یا مثل موجی ها هزار جور شکلک و ادا از خود در می آید تا بلکه منظورتان را برسانید؛ و پرستار نفهمد که نفهمد و به گفتن: «فصه نخور. گریه نکن. خوب می شوی» اکتفا کند و خونسرد راحش را بگیرد و برود.

و انتظار و انتظار و انتظاری کشنده تا کی دوباره گذر کس دیگری به تو بیفتد و او هم، آیا نفهمد یا نه.

و در آخر انتظار به سر می رسد و آن شخص فهیم می آید، او می آید، می آید.
می آید و در جواب می گوید: «نمی شود برش دارم. لازم است. یک ساعت تحمل کن، بعد برش می دارم...»
و سپس برود و یک ساعت دیگر هم باز نگردد.



و تو که دیگر از آدمیت خارج شده ای، می مانی تا زمان تغییر شیفت و تعویض ملحفه ها...
و این روند هر روز تکرار می شود.

حالا خطابم به پزشکان و پرستارانی است که تنها این تئوری در ذهنشان رفته که: «رینگ، زیر سر بیمار، جلوگیری از بد سور در ناحیه پس سر، نقطه، تمام» و در پرانتز «وحی منزل، شکایت بیمار برابر است با کفر گویی، صدقا... علی العظیم!»

کمی تجزیه، تحلیل و انعطاف پذیری کافی است که بفهمید استفاده از رینگ به مدت طولانی، خود تهدیدی است برای نواحی اطراف پس سر. می گویند نه! منکر کند شدن جریان خون و متعاقب آن ایجاد سوزش، درد و زجر جانکاه برای بیمار که نمی توانید بشوید. این هم دو شاهد زنده.

باز هم می گویند نه! امتحانش آسان است. نمی خواهد به قدر یک شیفت ۷ ساعته هم زجر بکشید. تنها ۲ ساعت خودتان را در شرایط مشابه قرار دهید.

از کتاب ها بیایید بیرون. بیمار از گوشت و خون است؛ نه کاغذ. همانطور که قوی ترین داروهای ضد اسپاسم و شل کننده عضلات را به بیمار تزریق کرده و آنگاه انتظار دارید بیمارتان از دستگاه تنفسی جدا شود بی توجه به اینکه دیافراگم، یک عضله است و در دوران تنفس با دستگاه به اندازه کافی تحلیل می رود، حالا بیا و شل کننده هم تزریق کن. من خودم تا این داروها را قطع نکردم، از وینیلاتور جدا نشدم و تا قطع نمی کردم هم جدایی ممکن نمی شد. (می دانم که ضعف تنفسی و جدایی از دستگاه تنها مربوط به این امر نیست ولی در خیال امور، این مورد هم دخیل است.) باشد در دل بخندید. خیلی حقایق هست که ذهن پرورش یافته تان در مکتب دکماتیسیم باور ندارد و اینها طعن و توهین نیست. حرف دل شخصی است که تاوان تئوری محض را داده است. ■